

## متن پرسش

سلام علیکم در ص ۶۲ کتاب از برهان تا عرفان در تعریف حرکت می خوانیم : «حرکت خروج تدریجی شی از قوه به فعل است» و در تعریف قوه آمده است: «نداشتنی که امکان داشتن آن است.» و وقتی اعتراض می شود که این یک تناقض آشکار است و چگونه ممکن است یک نیستی، هستی داشته باشد جواب می آیند که در حقیقت «قوه» یک فرض فلسفی است و از آنجا که در جهان پیرامون همه چیز به همه چیز تبدیل نمی شود مثلا سنگ به انسان تبدیل نمی شود، فیلسوفان برای آنکه در توجیه هستی دستگاه فلسفی منظمی را ارائه دهند این فرض را پایه گذاری کرده اند. اما سوال همین جاست و باید پرسید که آیا به راستی در جهان پیرامون ما همه چیز در یک نظم خاص استقرار دارد و آیا چیزی به چیز دیگری تبدیل نمی شود مگر آنکه بتواند به آن تبدیل شود (و حتما این توانایی هم باید با عقل فلسفی راست آید و الا ناتوانی است) حقیقت این است که این نظرگاه یونانی زده که بعدها به نظریه «ساعتچی بازنشسته» انجامید فرسنگها با نگاه قرآنی که در آن همه چیز طبق قاعده «لا حول و لا قوه الا بالله» ی در کنف اراده حق تعالی تحقق می یابد فاصله دارد. در این فرهنگ (فرهنگ قرآنی) گویی حرکت و تدریج و قوه ای در کار نیست و زندگی و حیات دائم و نو نو می رسد و جریان فیض دائم و البته لحظه ای و آنی است و لذا عبارت «خلق جدید» که در سوره قاف آمده است به همین مضمون دلالت دارد در حقیقت از امثال ملا صدرا که به ادعای بعضی طعم عرفان را چشیده اند، بعید می نماید که این مفهوم (قوه) را در فلسفه خود وارد کنند. آیا آنها هرگز ندیده اند که اراده ی مطلقه ی خداوند انسانی را که هیچ قوه ی میمون شدن ندارد به بوزینه هایی سرافکننده تبدیل میکند و آتش را که استعدادی جز سوزاندن ندارد به سردی بدل می کند و زنی نازا یا زنی که هنوز مردی او را لمس نکرده باردار می کند. آیا در مقابل ندای «کونوا» هیچ قوه ای را قوه هست؟ پس آیا بهتر نیست از این فرهنگ یونان زده فاصله بگیریم. و اگر جز با وارد کردن مفهوم قوه فلسفه ها پا نمیگیرند از علم کردن هرگونه فلسفه ای انصراف دهیم و توضیح و تفسیر نظام هستی را به خالقش واگذاریم.

## متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیک السلام: مسلم سیره ی پیامبر «صلوٰة الله علیه و آله» و ائمه «علیهم السلام» تعطیل عقل نیست و ما را دعوت به تدبّر در متون دینی کرده اند، حتی می فرمایند: «علینا بالقاء الاصول و علیکم بالتفریع» بر ما است که اصول را بگوییم و بر شما است که فروع حاصله از آن اصول را خود کشف کنید، و این کار نیاز به تدبّر و تعقل دارد. موضوع «قوه» یک فرض فلسفی نیست، اگر به فرمایش

علامه طباطبایی «رحمة الله عليه» در «بداية الحكمة» عنایت بفرمایید؛ برای قوه در مقابل عدم، یک نحوه وجود قائلند. آیا کودکی که هنوز جوان نشده است و قوه و استعداد جوانی را دارد به همان اندازه جوانی در او معدوم است که در یک سنگ معدوم است؟ و یا یک نحوه وجودی در کودک هست که جهتی به سوی جوانی دارد و از این به بعد فیض الهی و خلق جدید معنی می‌دهد که فیض حضرت حق بر اساس ظرفیت و توان پذیرش هر موجودی فیض لازم را ارزانی می‌دارد که قرآن بدان اشاره دارد که « أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا » خداوند از آسمان آبی فرستاد و هر درّه‌ای به اندازه‌ی ظرفیتش از آن بهره‌مند شد. آری موضوع هیولی و صورت که ارسطو مطرح کرد و فلاسفه‌ی ما نیز جهت تبیین سخنان خود از آن استفاده کردند را می‌توان یک فرض عقلانی گذاشت که در این مورد نیز اگر با دقت موضوع را دنبال بفرمایید هیولای اولی را باید انتزاع ذهن دانست از خارج که در خارج به تحقق «صورت» موجود است، مثل مفهوم انسان که در خارج به تحقق حسن و بتول موجود است. ما مسلّم نیاز داریم به چیزی بالاتر از آنچه فلسفه‌ی یونانی در اختیار بشر گذارده رجوع کنیم و آن نگاهی است که دین در اختیار بشر می‌گذارد ولی از انواع تعقل‌ها از جمله تعقل فلسفه نباید خود را محروم کرد و با آن از سر خصومت برخورد نمود وگرنه به همان اندازه در فهم بعضی از ابعادِ واقعیات محجوب می‌شویم که بحث آن در جای دیگر شده است. موفق باشید